



مصلح شرق از دریچه دفترهای «دیدار با ابرار»

آتشفشان به سنگ فرو نمی‌نشیند!

■ **محمد رضا کائینی**



سیدجمال‌الدین اسدآبادی اختصاص داشت، به قلم محمدباقر مقدم به نگارش در آمد و با قلمی ادیبانه به بازنامه‌یی حیات مصلح شرق پرداخت. مؤلف در واپسین فصل از این مجلد، شبی که سید را به خاک سپردند اینگونه توصیف کرده است: «نوار زرد و لرزان شعله‌ها از لبه‌های برآمده فانوس‌ها برمی‌خاست و پنجه در قلب تیره و تاز شب می‌انداخت. شعاع نور، قلب تیره لشکر ظلمت‌امی شکافت و یسان تیر تیز جلیک‌سواران، سینه سیاه‌شب را پاره می‌کرد. شب سکون بود، سکوت خفتگی بود و خفقان، رکود بود و جمود؛ نور، حرکت بود و فریاد، هُلا بود و بانگ، روشنی بود و امید. شب، خماری بود و خواب، یأس بود و ناامیدی، سرد بود و سنگین. نور، پیام بود و رسالت. بیداری بود و هوشیاری. حرارت بود و سرعت، شب، می‌خواست پرده بر اعمال پلید درخیمان بکشد و حقایق را با چتر تیرگی‌ها بپوشاند. نور با استقامت پرده بود و روشنی می‌داد و وقایع را هویدا و افشا می‌کرد، سسایه متحرک مردانی بر زمین، در نمایش بود. انسان لال و بی‌صدا، تابوتی را بر دوش حمل می‌کردند و آهسته آهسته، به سوی گورستان مشایخ قدم برمی‌داشتند. نسیم روح‌افزای شمال غرب بشفر، عطر دلاویزی را از بدن چون یاسمن سید جمال برمی‌گرفت و بر فضای غمبار دنیای اسلام و مسلم‌مان گزراغ پختی می‌کرد اما کمتر کسی قادر به استنشام آن رایحه دل‌انگیز بود، زیرا مرئی مسری و عمومی، همه را بی‌حال و سنگین‌بسر کرده و هر



➤ **سیدجمال‌الدین اسدآبادی، در یکی از سفرها**

کسی بسر در لاک خود فرورده بود و به آرزوهای دور و درازش می‌انديشيدا.جمعيت قلیلی که از تعداد انگشتان دست یک نفر تجاوز نمی‌کرد، در عقب آنان می‌رفتند و جزا‌ه را تشییع می‌کردند. آنان می‌رفتند تا در سکوت آن شب غمبار و با استفاده از تاریکی و ظلمت، مردی خونگرم را به خاک سرد بسپارند. فضل پاشا علوی سکوت را به آرامی شکست و به همراه خود گفت: دیگر همه چیز تمام شد، خورشید غروب کرد، دریای پر تلاطم آرام گرفت، آتشفشان غزان و فعال سرد و خاموش شد، امیر نطق و بیان از سخن گفتن باز ماند و روی امید رنگ نداشت. «ژرژ جواب داد: آفندی! آیا خورشید را می‌توان در پشت ابرها پنهان ساخت؟! نشاند؟! سنخنور را به هیاهو خاموش کرد؟!... فضل پاشا علوی گفت: تو خود می‌دانی که ضیاء دین داشت، تحرک از مایه مذهب داشت، خشمش خشم توده‌ها بود، سخنش دردل هزاران محروم ستمدیده و امیدش و وعده خدا بود... ژرژ گفت: دوست عزیز!اگر چراغی بر نور، فضای اتاقی را روشنی بخشد، سپس پرده‌های ضخیمی بسر پنجره‌های آن اتاق بیفکنند، به‌طوری که ما هیچ نوری از آن مشاهده نکنیم، آیا باور خواهی کرد که نور دیگر بر توافکن نیست؟!... فضل پاشا علوی گفت: نه چنین است! بلکه دستي می‌خواهد بر تو، تان، تا پرده‌های ضخیم را کنار زند و چشم ما را دوباره، به نور پر فروغ چراغ روشنی بخشد، هادی‌ای می‌طلبد عایق شکن، تاکنون زندگی‌ها را از نو گرم کند!... بازنزدیک شدن جمع تشییع‌کنندگان شد و به گورستان، سخنان امیدبخش نیز دور می‌شد و سکوت سنگین آن شب غم‌افزا، قلب را به سختی می‌فشرد و بغض را در گلو، حلقه حلقه عقده می‌کرد. چون در آن شب که امیر و مصلح را به خاک سرد و سیاه می‌سپردند، عروس نیرنگ را نیز به زیور پروروق نسیم و وزر مشاطه می‌کردند و به همراه دفن مجسمه حریت و آزادی خواهی، نقاب ملون و رنگارنگ ازادی‌طلیی را به زینت پر مکتب زور و قدرت می‌آراستند.».

■ **سمیرا اسجودی**

۶۲ سال پیش در چنین روزهایی، به‌ناگاه در رسانه‌های حکومت شاه، خبر از دواج او‌با دختر گمنامی به نام فرح دیبا‌نشر یافت. این رویداد از آن تاریخ تا هم اینک، محصل گمانه‌ها و تردیدهای متنوع است. در مقال بی‌آمده، شمه‌ای از آنها طرح و تحلیل شده‌اند!

■ ■ ■

■ **از روایت‌های رسمی تا روایت واقعی!**

آذر ۱۳۳۸بود که محمدرضا پهلوی، پس از دوازده‌روز ناموفق، نهایتاً با فرح دیبا ازدواج کرد. ازدواج شاه ایران با فرح دیبا آنقدر غیرمنتظره و عجیب بود که حتی دوستان نزدیک فرح هم از شنیدن آن حیرت‌کنند! دانشجویی که در طول دوران تحصیل، علیه رژیم پهلوی فعالیت سیاسی کرده و شاه‌ایران را نوکر امریکا و کمپانی‌های نفتی دانسته، حالا به همسری همان شخص درآمده بود! در خصوص نحوه آشنایی و ازدواج فرح با پهلوی دوم، چند روایت وجود دارد. روایت نخست گفته‌های مشابهی است که توسط محمدرضا پهلوی و فرح نقل شد و در همان دوران در رسانه‌ها تبلیغ شد. روایت دیگر آن است که توسط دوستان فرح بیان شد و نهایتاً دیگری آن‌که ارتشبد حسین فردوست (قائم‌مقام سلاوک) در خاطراتش آورد، اما روایت اول را محمدرضا پهلوی در کتاب «اموریت برای وطنم» نوشته است: «روزی دخترم (شهباز) با چشمانی که بیش از معمول فروغ شادی در آن می‌درخشید، نزد من آمد و اظهار داشت وی و شوهرش با دوشیزه جوانی به نام فرح دیبا آشنا شده‌اند که به نظر آنها برای احراز مقام ملکه ایران از هر حیث شایستگی دارد. داماد و دخترم که با وی آشنا شده بودند، برای صرف‌شام از او دعوتی به عمل آوردند. معلوم شد دختر من و دوشیزه فرح، دارای دوستان مشترکند و در بسیاری از امور، با یکدیگر توافق دارند!». از نظر نور نارید دانشجویی که به گفته‌احسان طبری، عضو حزب توده بوده و افکار چپ‌داشته، چطور می‌تواند با یک شاهزاده و آن هم در بسیاری از امور، توافق داشته



کریم پاشا بهادری، کنار فرح دیبا در دوران شهبانوی گری‌وی

ناهید کلهر: «ولین سوآلی که از او فرح ا کردم این بود: پس تکلیف نامزدی‌ات با کریم پاشا بهادری چه شد؟ فرح از این سؤال گستاخانه من کمی ناراحت شُشد، اما خیلی زود بر اعصابش مسلط شد و گفت خواهش می‌کنم دیگر درباره این موضوع، با کسی صحبت نکن!» من به فرح قول دادم. در عین حال یادم آمد که چطور کریم پاشا بهادری به آیار تمان ما می‌آمد و با او خلوت می‌کرد. من هر شب آنها را با هم می‌دیدم. فرح مرتب به من می‌گفت کریم (پاشا بهادری) پرنس رؤیاهای من است...!

نظری بر حاشیه‌ها و پنهان داشته‌های واپسین ازدواج پهلوی دوم

نظافتچی پاریس

در قامت ملکه ایران!

باشد؟ کسی که به گفته دوستان نزدیکش، آنچنان تحت افکار چپ قرار داشته که حتی به شدت با ثروتمندان مخالفت می‌کرده‌است!

روایت دوم، آن داستانی است که توسط دوستان فرح از جمله لیلی امیرا جمند، یار دیرینه‌اش بیان شد: «وقتی فرح پس از سال‌ها دوری از ایران، برای دیدن مادر و افراد فامیلش به تهران آمده به دلیل مشکلاتی که سرراه خروج مجدد از کشور پیدا کرده بود، چندبار به ملاقات اردشیر زاهدی – که آن موقع سرپرست امور دانشجویان ایران مقیم اروپا و امریکا در وزارت امور خارجه بود– رفت. در نهایت این رفت‌وآمدها، زاهدی تصمیم گرفت تا او را به‌شاه معرفی کند. به همین خاطر ضیافتی در ویلاي حصارک خود ترتیب داد و شاه به‌دیدن فرح رفت. فرح توانست در همان دیدار اول، شاه را مقنون خود ساخته و او را وارد کند تا پس از دو ملاقات دیگر، رسماً تقاضای ازدواج خود را مطرح نماید!»

روایت آخر که به حقیقت نزدیک‌تر می‌نماید، از سوی ارتشبد حسین فردوست بیان شده‌است. او در صفحه۲۱۲–۲۱۰ کتاب خاطرات خود، ما وقع آشنایی شاه و فرح را اینطور شرح می‌دهد: «در آن زمان، فرح که دختر فقیری دوستان فرح بیان شد و نهایتاً دیگری آن‌که ارتشبد حسین فردوست (قائم‌مقام سلاوک) در خاطراتش آورد، اما روایت اول را محمدرضا پهلوی در کتاب «اموریت برای وطنم» نوشته است: «روزی دخترم (شهباز) با چشمانی که بیش از معمول فروغ شادی در آن می‌درخشید، نزد من آمد و اظهار داشت وی و شوهرش با دوشیزه جوانی به نام فرح دیبا آشنا شده‌اند که به نظر آنها برای احراز مقام ملکه ایران از هر حیث شایستگی دارد. داماد و دخترم که با وی آشنا شده بودند، برای صرف‌شام از او دعوتی به عمل آوردند. معلوم شد دختر من و دوشیزه فرح، دارای دوستان مشترکند و در بسیاری از امور، با یکدیگر توافق دارند!». از نظر نور نارید دانشجویی که به گفته‌احسان طبری، عضو حزب توده بوده و افکار چپ‌داشته، چطور می‌تواند با یک شاهزاده و زن‌ها می‌نشستند و هر مراجعه

عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۲۷

پدر، مادر به دلیل مشکلات معیشتی، فرح شرح‌ساله را با خود به تهران آورده و ن‌زد برادرش محمدعلی قطب می‌سپارد و خود به تبریز باز می‌گردد و صیغه یک تاجر تبریزی به نام ایپک‌چی می‌شود. فریده قطب مدتی بعد از خانه ایپک‌چی پی‌برون آمده و در محله ششکلان تبریز یک خیاطخانه دایر می‌کند. ناهید کلهر هم اتاقی و هم‌کلاس‌سی سابق فرح در پاریس می‌گوید: «فرح همیشه از مادرش با احترام یاد می‌کرد و ضمن تعریف زندگی محقرانه‌ای که داشتند و کار سخت مادرش، تصویری کوتاه از مرگ پدرش را ترسیم می‌کرد. می‌گفت مادر و نزدیکانم تا ۹سالگی، مرگ پدر را از من پنهان کردند و به من می‌گفتند پدرت برای مأموریت، به شهرستان دیگری رفته است! اما کم‌کم در یافتم که همه چیز تغییر کرده است. مدتی بعد از مرگ پدر، مادر مورد توجه یک تاجر تبریزی قرار گرفت و چون می‌خواست صیغه آن تاجر شود، مرا به تهران آورد و نزد دایم‌ام گذاشت، مدت دو سال صیغه آن مرد تبریزی بود. بعداً با پولی که او گرفته بود، یک خیاطخانه در تبریز باز کرد و از آن مرد جدا شد…».

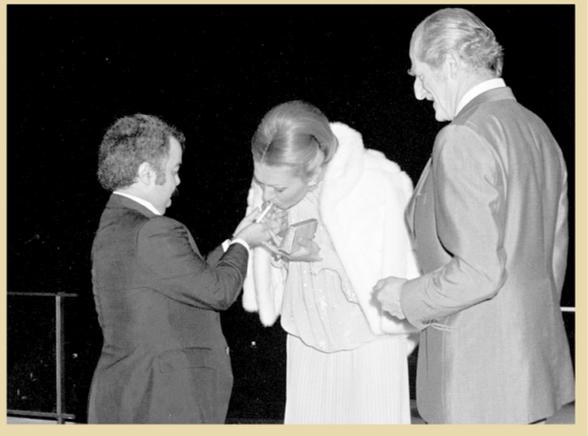
فرح در منزل دایم‌اش – که معلم مدارس ابتدایی بود– در کنار پسر دایم‌اش رضا قطب بزرگ می‌شود. باانعام دوران تحصیلات متوسطه، وقتی محمدعلی قطب پسر خود را برای تحصیل به فرانسه می‌فرستد، فرح نیز در پی دل‌تنگی و بهانه‌جویی‌های پسر، برای ادامه تحصیل راهی پاریس می‌شود. فرح پس از ورود به پاریس، به مدت دو سال در یک هنرستان معماری و طراحی مشغول تحصیل می‌شود. ولی ضمن آن به واسطه دوستان خود، به فعالیت‌های سیاسی نیز گرایش پیدا می‌کند. از جمله این دوستان، دانشجویی ایرانی به نام «نوشیروان رئیس فیروز» بود که فرح به واسطه او به فعالیت‌های کمونیستی روی می‌آورد و عضو حزب توده ایران می‌شود! البته وضعیت مالی دایم فرح طوری نبود که بتواند تمام هزینه‌های زندگی او در پاریس را تأمین کند. ناهید کلهر در خصوص وضعیت مالی فرح در دوران دانشجویان‌اش می‌گوید: «ف‌ضای قطبی ماهانه فقط ۱۵۰ یا ۲۰۰ تومان برای او می‌فرستاد که فرح با چنین مبلغی قادر به زندگی و تحصیل در پاریس نبود، به همین دلیل روزها درس می‌خواند و شب‌ها به عنوان پرستار بچه کار می‌کرد! در مواقع تعطیلی و فرصت‌هایی هم که به دست می‌آورد، برای امور نواقت و خانه‌داری، به منازل پاریسی‌ها مراجعه می‌کرد و پولی به دست می‌آورد!...». حال دختری که برای تأمین مخارج زندگی، مجبور بود منزل فرانسویان را نظافت کند، یکباره ملکه ایران می‌شود و خرید عروسی‌اش را از بهترین مؤسسات فرانسوی انجام می‌دهد. این ازدواج آنقدر شیرین بود که فرح حتی از عشق رؤیایی‌اش چشم‌پوشی کند و نامزدی‌اش با او را برهم زند!

■ **ناهم‌زد سابق، رئیس دفتر مخصوص او می‌شود!**

آشنایی فرح با کریم پاشا بهادری مربوط به روزی می‌شود که فرح برای شناسه با طرف‌روخانه سن نوبه، او را به یکی از رفاقی‌ش که حضور داشتند، می‌داد که آنها نیز در همان حصارک، به اتاق خواب می‌رفتند. حال این دختر با اطلاع از چنین خواست پند سراغ زاهدی در حصارک می‌رود، یعنی اینکه خود را تقدیم زاهدی کند. لید زاهدی از این دختر خوشش نیامده بود که به محمدرضا تلقن می‌زند دختری اینجا آمده و اگر اجازه دهید او را بیایم. محمدرضا می‌پذیرد و بدون تحقیق قبلی که او کیست و خانواده او چیست، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد. معلوم است که فرح نیز بلافاصله قبول می‌کند. دختری که تا یک ساعت پیش از زاهدی پول می‌خواست که مفهومی‌ش معین است، حال قرار شده با شاه ازدواج کند و هر یک، صاحب منصبی می‌شوند. فرح حتی به پاس خدمات دایم‌اش (محمدعلی‌قطبی)، مداخله کاری‌های سازمان برنامه را به او واگذار می‌کند. رضا قطبی نیز ازین لطف بی‌نصیب نماند و به ریاست سازمان رادیو و تلویزیون ملی منصوب شد.

■ **فرح دیبا که بود؟**

بااین همه جای این پرسش باقی است که همسر جدید محمدرضا پهلوی که بود؟ فرح تنها فرزند یک خانواده متوسط بود. پدرش استوار «شهراب دیبا» که در ده‌داران ارتش بود که وقتی سال ۱۳۱۵ به رشت منتقل شد، دختری به نام «فریده قطب» که شاگرد خیاطخانه بود، ازدواج کرد و در محله ششکلان تبریز اقامت گزید. پس از تولد فرح در سال ۱۳۱۷، شهراب دیبا بعد از سال‌ها تحمل بیماری، سرانجام در اثر سرطان معده می‌میرد. با مرگ



در دیدار حاشیه‌یی یکی از شهبانای های پاریز

۹ جوان

|| روزنامه جوان | شماره ۶۲۷۱

فرح ترسیم‌کنند و به هر ترتیبی که هست، مهر او را در دل مردم بیندازند! لذا در جراید و وسایل ارتباط جمعی، مر تیباً از فرح به عنوان شهبانوی نیکوکار نام برده می‌شدا گاهی اوقات عکسی از او در صفحه اول روزنامه‌ها چاپ می‌شد که نشان می‌داد در مسافرت به شهرستان‌ها قاید و بندهای امنیتی را کنار گذاشته و به میان مردم رفته است! یا او را در حالیکه سرگرم چسباندن «تان» در «تنور» است، نشان می‌دانند! البته اینها روستانهای کوچکی بودند که قبلاً توسط سلاواک آماده پذیرایی از فرح می‌شدند!اگر سلاواک تشخیص می‌داد که ممکن است اهالی روستا مزاحمت‌هایی برای فرح ایجاد کنند، تمامی اهالی را تخلیه می‌کرد و افراد مسورد اعتماد خود را جهت استقبال از ملکه به روستا می‌آورد! اسکندر دلدن خبرنگار سابق روزنامه اطلاعات، در خصوص این بازدیدهای گزینشی و فرمایشی فرح در کتاب «من و فرح پهلوی» می‌نویسد: «من در بازدید فرح از یک روستای چهار محال و بختیاری، همراه او بودم. فرح وقتی دید روستا بیش از حد خلوت است، رو به یکی از گاردهای امنیتی کرد و پرسید پس مردهای این روستا کجا هستند؟ گارد امنیتی که از سلاواک اسفهان به منطقه مأمور شده بود، پاسخ داد مردها در این وقت روز به صحرای می‌روند! سپس فرح پرسید چرا در این روستای نسبتاً بزرگ، فقط ۳۰–۴۰ زن حضور دارند؟ باز همان مأمور امنیتی پاسخ داد دختران برای تحصیل به روستای بالاتر رفته‌اند و بعضی از زن‌ها هم برای کمک به همسرانشان در صحرای هستند! فرح تقریباً قانع شده بود که ناگهان چشمش به ناخن‌های بلند و لاک زده یکی دو نفر از خانم‌هایی که لباس محلی به تن داشتند، افتاد و چون با آنها صحبت کرد، متوجه شد هیچ کدام لهجه محلی ندارند و جملگی همسران استاندار، فرماندار، بخشدار و مسئولان منطقه هستند که برای بازدید امروز لباس روستایی پوشیده و به استقبال فرح آمده‌اند!». از آنجا که فرح از ابتدا، توسط راهبه‌های ایتالیایی و سپس توسط راهبه‌های فرانسوی مدرسه زندکار پرورش یافته بود، تربیتی کاملاً غربی داشت لذا با آنکه از زنان ایرانی می‌خواست تالیا س‌های سنتنی و محلی را زنده کنند، ولی لباس‌های خودش را از گران‌ترین مزون‌های پاریس خریداری می‌کرد! حتی با آنکه فرح جشن هنر شیراز را به بهانه معرفی هنر اصیل ایران به جهانیان به‌راه انداخت، اما در آن هنرمندانی چون: اندی وار هول، اشتوک ناهید و پیتز بروک به اجرای برنامه پرداختند! علاوه بر این با آنکه فرح در مصاحبه‌هایش از ثروتمندان می‌خواست به‌جای مسافرت به اروپا و امریکا، به ایران‌گردی روی بیاورند، اما خودش ترجیح می‌داد تعطیلاتش را در سن‌موریتس سوئیس بگذراند!

■ **سن‌نوشست نامه‌هایی که برای فرح ارسال می‌شدا.**

در بشدراطبی که مردم گول عکس‌های شهبانوی نیکوکار را در بازدید از بیمارستان‌ها و یتیم‌خانه‌ها خورده و برای دفتر مخصوص فرح نامه می‌نوشتند و شکایات خود را از مسئولان و ظلمی که بر آنها رفته بود، مطرح می‌کردند، نامه‌هایشان فوراً به سلاواک داده می‌شد که نویسندگان آنها شناسایی و تحت تعقیب قرار گیرند! مینو صمیمی (منشی امور بین‌المللی فرح در این مورد می‌گوید:

«هر روز صبح، یک بسته بزرگ حاوی صدها نامه تحویل می‌داند که از کشورهای مختلف دنیا برای شهبانوی ایران فرستاده شده بود و من وظیفه داشتم، هر یک را مطالعه کنم و اقدام لازم را در بارش انجام دهم. بعضی‌ها در بر نامه خود، از شهبانو تقاضای کمک مالی داشتند. گروهی طالب عکس امضا شده شهبانو یا تعیین وقت ملاقات بودند. کسانی هم او را به خاطر اقداماتش، در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌ستودند. چند نفر برای برایش هدایای کوچکی می‌فرستادند. عده‌ای هم فقط می‌خواستند جزوه‌های مربوط به راهنمای سیاحت ایران، برایشان ارسال شود. مادرانی بودند که پسرانشان به دلیل قاجاق موالدختر، در زندان‌های ایران به سر می‌بردند و از ملکه تقاضای عفو آنها را داشتند. در بعضی نامه‌ها از خلف وعده شرکت‌ها یا مقامات ایرانی شکایت شده بود و از ملکه می‌خواستند تادستور دهد به کارشان رسیدگی شود. نامه‌های زیادی هم بود که نویسندگان آنها نامشان ابراز نگرانی از طرز رفتار شاه یا مخالفان سیاسی خود در زندان‌های ایران، از کارهای نامعقول مثل ولترجی‌ها و اقدامات ضد کوگیرانه رژیم، انتقاد می‌کردند و البته وظیفه مقامات این نامه‌ها را بلافاصله تحویل مقامات سلاواک بدهییم تا نویسندگانش در لیست سیاه قرار بگیرند و سفارتخانه‌های ایران، از دادن ویزا به آنها منع شوند!». البته سرنوش نامه‌های دیگر هم چندان خوش نبود! مینو صمیمی در خصوص رسیدگی به درخواست‌های مردمی می‌گوید: «نامه‌ای از یک کشاورز روستایی دیدم که نوشته بود: کارگران یکی از افراد متنفذ او، و خانواده‌اش را از مرزعه‌ای که چند سال پیش در برنامہ اصلاحات از ضی نصیبش شده، بیرون کرده‌اند، او از شکایت به داد‌گاه هم هیچ نتیجه‌ای نگرفته است. پس از خواندن این نامه، از محمود مصلح پرسیدم شما این نوع نامه‌ها را به اطلاع شهبانو می‌رسانید؟ او خنده تلخی کرد و بعد در حالی که با دست روی شانهم می‌زد، با لحنی پدرا نه گفت خیلی خوش خیال و ساده‌لوح هستی! به نظر منوزی با سیستم حاکم آشنا نشده‌ای! هیچ می‌دانی روزی چند تا از این شکایت‌نامه‌ها به دستمان می‌رسد؟... حقیقت این است که اگر بخواهیم همه آنها را برای مطالعه شهبانو بفرستیم، ایشان باید تمام کار‌ها را کنار بگذارند و از صبح تا شب فقط نامه بخوانند. راجع به این نامه هم مسئله کاملاً روشن است: مرد متمنذی که کار گزارانش آن روستایی بدبخت را از زمینش بیرون کرده‌اند، شریک یکی از برادران اقلیحختر است و به این ترتیب معلوم است که از دست ما هیچ کار بر نمی‌آید!...».